

بررسی و نقد نظریهٔ حداقلی صدق

مصطفی مهاجری*

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۲/۲۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۶/۱۵

چکیده

نظریهٔ حداقلی صدق (MT) نظریه‌ای است که پول هاریچ آن را مطرح کرده و به دفاع از آن پرداخته است. این نظریه، در گروه نظریه‌های انتقابی صدق قرار می‌گیرد و می‌توان آن را جدیدترین گونه از این نظریات محسوب کرد. هاریچ ادعا می‌کند «شرایط کفایت» نظریه‌های صدق را برآورده می‌سازد؛ یعنی با استفاده از آن می‌توان همهٔ امور واقع مربوط به صدق را تبیین کرد. در این مقاله، چهارچوب کلی MT و شرایط کفایت آن به اختصار معرفی می‌شوند.

بعضی منتقدان تلاش کرده‌اند با نشان دادن امور واقعی که به نظر می‌رسد به صدق مربوط هستند ولی ظاهراً MT نمی‌تواند آن‌ها را تبیین کند، کفایت MT را مورد تردید قرار دهند. انتقادهای آنیل گوپتا و اسکات سومز در این چهارچوب کلی قرار می‌گیرد. به طور خاص آن‌ها می‌خواهند نشان دهند MT کفایت لازم را برای تبیین امور واقع کلی ندارد و اصطلاحاً با مسئلهٔ تعمیم روبه‌رو است. در ادامهٔ مقاله، انتقادهای گوپتا و سومز مرور می‌گردد، پاسخ هاریچ به آن انتقادهای مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرد، و استدلال می‌شود که پاسخ او به انتقادهای مطرح شده رضایت‌بخش نیست. در پایان، پاسخ دیگری به انتقادهای مطرح شده فراهم می‌شود و نشان داده می‌شود که پاسخ پیشنهادی، هیچ یک از مشکلات پاسخ هاریچ را ندارد.

واژگان کلیدی

نظریهٔ حداقلی صدق، پول هوریچ، حداقل‌گرایی، نظریهٔ انتقابی صدق، انتقاض‌گرایی، مسئلهٔ تعمیم

مقدمه

نظریه حداقلی صدق^۱ (MT) یکی از نظریه‌های متأخر صدق است که از زمان طرح آن توسط پل هاریچ، پیوسته مورد توجه فیلسوفانی قرار گرفته است که به موضوع صدق پرداخته‌اند. هاریچ، نخستین بار ایده‌های خود را درباره صدق، در مقاله «سه گونه واقع‌گرایی» (Horwich, 1982)، که آن را در سال ۱۹۸۲ در واکنش به نوشته‌های مایکل دامت^۲ و هیلاری پاتنم^۳ نوشت، مطرح کرد. ایده‌هایی که در مقاله «سه گونه واقع‌گرایی» در ارتباط با صدق مطرح شده بودند، ۸ سال بعد در ۱۹۹۰، در کتاب «صدق» (Horwich, 1990) بسط داده شد و در قالب یک نظرگاه جامع ارائه گردید. نظریه حداقلی صدق، یک نظریه انقباض‌گرایانه است و کتاب «صدق» هاریچ، احتمالاً مفصل‌ترین دفاع منتشر شده از انقباض‌گرایی می‌باشد. هاریچ معتقد است اتخاذ رویکرد انقباضی نسبت به صدق، «به نحو بنیادین بر آنچه باید درباره مفاهیم همسایه آن مانند "واقعیت"، "معنا"،^۴ و "عقلانیت"^۵ بگوئیم تأثیر می‌گذارد». (Horwich, 2004, p.1) او، در مقالاتی که پس از کتاب «صدق» منتشر کرده، این تأثیرات را مورد بررسی قرار داده است. در سال ۱۹۹۸، ویرایش دوم کتاب «صدق» منتشر شد. هاریچ در ویرایش دوم تلاش کرد با تغییراتی که در متن کتاب اعمال می‌کند و نیز با اضافه کردن یک پی‌نوشت، به انبوه انتقادات مطرح شده پاسخ دهد. آخرین کتاب هاریچ در سال ۲۰۰۴ و با عنوان «از نظرگاهی انقباضی» (Horwich, 2004) منتشر شد. در این کتاب، ۱۰ مقاله از مقالاتی که هاریچ قبلاً منتشر کرده بود جمع آوری شده است، اما غالب آن‌ها، به دوره پیش از انتشار ویرایش دوم کتاب «صدق» مربوط می‌شوند؛ به نحوی که ویرایش دوم کتاب «صدق» را می‌توان حاوی آخرین نظریات هاریچ درباره صدق؛ و آخرین دفاع‌های او از نظریه مطلوبش محسوب کرد.

۱. نظریه صدق و شرط کفایت نظریه‌های صدق از نظر هاریچ

در مورد این‌که «نظریه صدق چیست؟» و این‌که نظریه‌های صدق باید چه شرایط کفایتی را برآورده کنند، بین صاحب نظران مختلف اتفاق نظر وجود ندارد.^۶ با توجه به این وضعیت، به نظر می‌رسد پیش از طرح نظریه صدق هاریچ مناسب است دیدگاه او را درباره این موضوعات مشخص کنیم. این سوال که «نظریه صدق چیست؟» و باید

چه شرایط کفایتی را برآورده کند، به صورت صریح در هیچ کدام از آثار هاریچ مطرح نشده و بحث مستقلی به آن اختصاص نیافته است، اما می‌توان از خلال سایر موضوعاتی که او مورد بررسی قرار داده است، دیدگاه او را در این زمینه استخراج کرد. چنان‌که گفتیم، MT ذیل رویکرد انقباضی به صدق قرار می‌گیرد و این رویکرد، در مقابل رویکرد سنتی به صدق قرار دارد. هاریچ، در معرفی رویکرد سنتی به صدق می‌گوید: دیدگاه متعارف این است که «خاصیت صدق،^۸ نوعی ماهیت پنهان^۹ دارد و به عنوان فیلسوف، مسئله ما این است که بگوییم آن ماهیت چیست، صدق را به صورت مفهومی یا ذاتی^{۱۰} تحلیل کنیم، [و] شرایط لازم و کافی صادق بودن یک چیز را، لاقلاً به صورت تقریبی، مشخص کنیم» (Horwich, 1998a, p.120).

در اینجا بررسی نمی‌کنیم که آیا از نظر هاریچ، چهار مسئله زیر:

(۱) مشخص کردن ماهیت صدق،

(۲) تحلیل مفهومی صدق،

(۳) تحلیل ذاتی صدق،

(۴) بیان شرایط لازم و کافی صدق،

که در نقل قول فوق به آنها اشاره شد، چهار مسئله متفاوت هستند یا همه (یا تعدادی از) آنها، در واقع یک مسئله‌اند^{۱۱} بلکه در عوض، ضمن توضیح مختصر منظور هاریچ از هر یک از آنها، نشان می‌دهیم او به هر حال، همه آنها را رد می‌کند. اگر هاریچ این مسائل را کنار گذاشته باشد، این‌که چرا برای این مسائل پاسخی فراهم نکرده است، انتقاد نابجایی خواهد بود؛ اما در عوض، او باید توضیح دهد که چرا لازم نیست به این مسائل پاسخ دهیم؟

مسئله (۱): هاریچ معتقد است صدق هیچ ماهیت پنهانی ندارد و به علاوه، اگر چنین می‌بود، احتیاجی به توضیح دادن آن نبود (Horwich, 1998a, p.2, p.37, p.125). او

«توضیح دادن ماهیت صدق» را معادل می‌داند با «به دست دادن اصلی به صورت

(x) (x صادق است اگر و تنها اگر . . . x . . .)» (Horwich, 1998a, p.23).

مسئله (۲): مطابق برداشت هاریچ از این مسئله، کسانی که خواستار ارائه تحلیل مفهومی صدق هستند، می‌خواهند «محتوای همه احکامی^{۱۲} که از صدق در آنها استفاده

شده، (بر اساس واژگانی که از نظر فلسفی مسئله‌دار نیستند) مشخص شود» (Horwich, 1998a, p.10). یا به عبارت دیگر می‌خواهند چنین تعریفی ارائه شود:

«صادق» یعنی «F»

که در آن، «F» عبارتی باشد که از واژگانی مبنایی‌تر از محمول صدق تشکیل شده باشد (Horwich, 1998a, p.121). هاریچ می‌گوید:

«حداقل‌گرایی چنین تعریفی ارائه نمی‌دهد و نیاز به آن را انکار می‌کند» (Horwich, 1998a, p.10).

مسئله (۳): از نظر هاریچ، زمانی یک «تحلیل ذاتی از صدق» ارائه شده که (نه با تعریف بلکه) کشف شود «صادق بودن x عبارت است از این که x خاصیت F را دارد». او، امکان وجود چنین تحلیلی را نیز رد می‌کند (Horwich, 1998a, p.121). هاریچ، همچنین در یک عبارت مرتبط دیگر، ضمن بیان انتظارات مختلفی که ممکن است باعث متورم کردن نظریه صدق شوند، می‌گوید: کسانی ممکن است گمان کنند «یک نظریه صدق تحویلی^{۱۳} و ذاتی^{۱۴}» - یا، به بیان دیگر، «یک تحلیل غیر تعریفی که خاصیت پنهانی را که صدق متشکل از آن است مشخص می‌کند» - وجود دارد و سپس ادامه می‌دهد که حداقل‌گرایی، انکار می‌کند که صدق «خاصیتی مرکب^{۱۵} یا طبیعی^{۱۶}» است (Horwich, 1998a, p.11).

مسئله (۴): هاریچ به دست دادن «شرایط لازم و کافی برای کاربرد درست» یک محمول را معادل ارائه دادن یک «تحلیل حذفی^{۱۷} صریح» می‌داند و می‌پذیرد که نظریه حداقلی، «شرایط لازم و کافی قابل کاربرد بودن محمول صدق» را بیان نمی‌کند (Horwich, 1998a, p.33).

در مواردی که هاریچ، صریحاً می‌گوید: نظریه حداقلی صدق (نظریه‌ای که از آن حمایت می‌کند)، کار خاصی انجام نمی‌دهد و در عین حال، آن را اشکال نظریه‌اش محسوب نمی‌کند؛ یا در مواردی که می‌گوید: نیازی به انجام دادن یک کار خاص نیست، طبیعتاً انتظار این است که او توجیه کند چرا انجام دادن آن کار لازم نیست، اما در این جا، فقط می‌خواهیم اصل ادعای هاریچ را مطرح کنیم و انتقاداتی را که از این جهت به نظریه صدق هاریچ مطرح می‌شود، مورد بررسی قرار نخواهیم داد. در یک

مورد دیگر از همین قبیل، هاریچ می‌گوید: تبیین حداقلی از این‌که «دانستن معنای محمول صدق چیست» (اشاره به نظریه حداقلی صدق)، «تحلیلی از صدق» ارائه نمی‌دهد. ما را قادر نمی‌کند با کلمات غیر دوری، محتوای اسنادهای صدق را مشخص کنیم (اشاره به مسئله ۲) و «تعریف صریحی از صدق» ارائه نمی‌دهد. اما مدعی می‌شود:

«آن می‌تواند یک تبیین کاملاً قابل قبول باشد از این‌که فهم ما از مفهوم صدق، عبارت از چیست؛ یعنی این‌که می‌تواند همه رفتارهای زبانی مربوط^{۱۸} ما را - تمام نحوه‌هایی که ما واژه "صادق" را به کار می‌بریم - تبیین کند» (Horwich, 1998a, p.36).

در ادامه این بحث، او مورد اخیر را - به طور مشخص «توانایی تبیین این‌که چرا محمول صدق دقیقاً به نحوی استفاده می‌شود که استفاده می‌شود» - «شرط کفایت^{۱۹} یک نظریه درباره معنای محمول صدق^{۲۰}» می‌داند. پس تا این‌جا می‌توان گفت هاریچ معتقد است: نظریه صدق باید تبیین کند که چرا ما محمول صدق را به نحوی که به کار می‌بریم، به کار می‌بریم.

او، همچنین در پاسخ تردیدهایی که ممکن است نسبت به قوت نظریه حداقلی مطرح شود، بیان می‌کند:

«اولین آزمون این نظریه (و هر نظریه دیگری) قابلیت آن در جای دادن پدیده‌ها در دامنه‌اش است. به عبارت دیگر، اگر نظریه ما نظریه خوبی باشد، باید بتواند همه امور واقعی را که درباره صدق هستند تبیین کند» (Horwich, 1998a, pp.20-21).

یکی از امور واقعی که در رأس قرار می‌گیرد، و لازم است حتماً تبیین شود، این واقعیت است که محمول صدق، در زبان وجود دارد؛ نظریه صدق باید توضیح دهد چرا محمول صدق در زبان وجود دارد؛ یعنی باید علت وجودی محمول صدق را مشخص کند. نمونه‌هایی از «امور واقع درباره صدق»،^{۲۱} که از نظر هاریچ لازم است نظریه صدق آن‌ها را تبیین کند، در ادامه آورده می‌شود:

۱) از «آنچه اسمیت گفت صادق است» و «اسمیت گفت برف سفید است» نتیجه می‌شود: «برف سفید است» (Horwich, 1998a, p.21).

۲) اگر یک گزاره دیگری را نتیجه دهد، و گزاره اول صادق باشد، آنگاه گزاره دوم نیز صادق است (Horwich, 1998a, p.21).

هاریچ، درباره نظریه تبیین مورد علاقه‌اش بحث نکرده است، اما با توجه به تبیین‌هایی که به عنوان نمونه برای نشان دادن قوت نظریه‌اش ارائه داده است، می‌توان فهمید او تبیین را یک استدلال می‌داند که مقدمات آن مورد پذیرش هستند و امر تبیین شونده، نتیجه آن استدلال است (Horwich, 1998a, pp.21-23).

هاریچ می‌گوید: ممکن است کسانی گمان کنند نظریه حداقلی صدق، آن قدر بدیهی و ضعیف است که نمی‌تواند پی‌آمد فلسفی مهمی داشته باشد. در واکنش به این موضوع، او به دو دسته «پی‌آمد فلسفی»^{۲۲} که ممکن است از یک نظریه صدق مورد انتظار باشند اشاره می‌کند:

اول، پی‌آمدهایی که به «اصول عامی که شامل صدق هستند» مربوط می‌شوند؛ «این واقعیت که اثبات نشان‌دهنده صدق است» و «این‌که باورهای صادق به اعمال موفقیت‌آمیز منجر می‌شوند»، نمونه‌ای از اصول عامی هستند که هاریچ به آن‌ها اشاره کرده است. او ادعا می‌کند: «تمام امور واقعی را که شامل صدق هستند، می‌توان بر اساس نظریه حداقلی توضیح داد». البته ضمناً متذکر می‌شود نباید انتظار داشته باشیم در مواردی که آن امور واقع، بیان‌کننده ارتباط صدق با موضوعات دیگر هستند (که غالباً نیز چنین است)، در تبیین آن‌ها فقط از نظریه صدق استفاده شود، بلکه نظریه آن موضوعات دیگر نیز می‌تواند در تبیین مورد بحث استفاده شود (Horwich, 1998a, pp.6-7).

دسته دوم پی‌آمدهای فلسفی مورد انتظار در تقسیم‌بندی هاریچ، به «حل مسائل فلسفی» مربوط می‌شود. هاریچ، به عنوان نمونه، به پارادوکس‌های ابهام و موضوعات مربوط به واقع‌گرایی علمی اشاره می‌کند. او می‌گوید: ممکن است انتظار برود نظریه صدق، راه‌حلی را برای این گونه مسائل مطرح کند. در مورد این دسته از انتظارات، عبارت زیر دیدگاه هاریچ را به خوبی نشان می‌دهد:

«سوالات فلسفی، نوعاً نه از جهل ساده بلکه از آشفتگی و تشویش ناشی می‌شوند. بنابراین تبیینی که خصوصیت‌های صدق را ساده کند، تصویر روشن‌تری از هر مسئله‌ای که تصور شده به صدق مربوط است فراهم می‌کند. این تبیین ممکن

است خود هیچ راه‌حلی را نتیجه ندهد یا حتی هیچ راه‌حلی پیشنهاد نکند. اما تا جایی که یکی از منابع آشفتگی را روشنی می‌بخشد، به ما کمک خواهد کرد. گره‌های مفهومی‌ای را که علت به وجود آمدن آن مسئله هستند بگشاییم و از این طریق، حل مسئله میسر خواهد شد» (Horwich, 1998a, p.7).

هاریچ، در پاسخ به این سوال که «اصول پایه نظریه حداقلی صدق چیست؟»، نظریه خود را به صورت اصل موضوعی صورت‌بندی می‌کند (Horwich, 1998a, p.17). توجه به این نوع رویکرد، یعنی بیان اصول موضوع برای نظریه صدق، در کنار توجه به تصویری که هاریچ به طور کلی از یک نظریه (یا نظریه خوب) ارائه می‌دهد، کمک می‌کند تا تصور دقیق‌تری از دیدگاه او درباره این که نظریه صدق چیست، به دست آوریم. در عبارت زیر، دیدگاه هاریچ درباره این که یک نظریه خوب (اعم از نظریه صدق) به طور کلی، چه ویژگی‌هایی دارد بیان شده است:

«نظریه هر پدیده‌ای، مثلاً نظریه X ، منتخبی از اصول (یعنی اصول موضوع و / یا قواعد) است؛ و این نظریه، تا حدی که همه امور واقع را در مورد آن پدیده به ساده‌ترین شکل ممکن در بر می‌گیرد، نظریه خوبی است. صرف نشان دادن مجموعه‌ای از امور واقع مهم درباره X و نظریه نامیدن آن کافی نخواهد بود. همچنین حتی کافی نخواهد بود که همه امور واقع درباره X ، به صراحت لیست شوند. بلکه فهمی که لازم است به دست آوریم، توضیحی از روابط تبیینی را طلب می‌کند. باید پایه‌ای‌ترین امور واقع مربوط به X را که همه امور واقع دیگر را تبیین می‌کند، مشخص کنیم. مطمئناً انتظار نداریم نظریه X - مان، همه وظیفه تبیینی را خود به تنهایی متحمل شود. از نظریه الکترون به تنهایی، نتیجه نمی‌شود که الکترون‌ها از فیل‌ها کوچک‌ترند؛ به نظریه فیل‌ها نیز احتیاج داریم (Horwich, 1998a, pp.23-24).

با در نظر گرفتن نکات فوق، می‌توان دیدگاه هاریچ را درباره این که نظریه صدق چیست و چه انتظاراتی از آن می‌رود، به صورت زیر خلاصه کرد:

نظریه صدق، از تعدادی اصول موضوع تشکیل می‌شود و باید همه امور واقع مربوط به صدق را تبیین کند. امور واقعی که باید تبیین شوند، تمام رفتار زبانی مربوط ما را شامل

می‌شود اما در آن میان، تبیین «اصول عامی که شامل صدق هستند» برای اهل فلسفه اهمیت بیشتری دارد.

اگر نظریه صدق را به نحو فوق در نظر بگیریم، با مراجعه به آرای هاریچ، می‌توان ویژگی‌هایی را ذکر کرد که او، فارغ از این که نظریه خودش می‌تواند آن ویژگی‌ها را برآورده کند یا خیر، می‌پذیرد که داشتن آن ویژگی‌ها، حسن نظریه صدق محسوب می‌شوند؛ مهم‌ترین ویژگی‌ها عبارت‌اند از:

(۱) هر چه تعداد اصول موضوع نظریه کمتر باشد، مطلوب‌تر است؛ به ویژه حتی الامکان باید از نظریه‌هایی که تعداد اصول موضوع آن‌ها نامحدود است، اجتناب شود.
 (۲) در بیان اصول موضوع، نباید از نمادها و ابزارهایی که زبان طبیعی فاقد آن است استفاده کرد. به عنوان نمونه‌ای از این ابزارها، می‌توان به سورهای غیر استاندارد^{۲۳} اشاره کرد.

(۳) هر چه در اصول موضوع نظریه صدق، از تعداد مفاهیم کمتری استفاده شود، بهتر است؛ به عبارت دیگر، نظریه صدق باید تا جای ممکن، از این که صدق را به مفاهیم دیگر به صورت ناگسستنی پیوند بزند، اجتناب کند.
 (۴) هر چه اصول موضوع نظریه صدق بدیهی‌تر باشند، یعنی پذیرش آن‌ها آسان‌تر باشد، (یا اگر این اصول، پیشینی باشند) بهتر است.

۲. نظریه حداقلی صدق

چنان‌که پیش از این گفتیم، هاریچ معتقد است نظریه صدق، مانند هر نظریه دیگری، تعدادی اصل موضوع دارد و باید همه امور واقعی را که در دامنه آن هستند تبیین کند. بر این اساس، برای معرفی نظریه حداقلی صدق، باید اصول موضوع آن را بیان کنیم. اما همان‌طور که خود هاریچ نیز می‌گوید (Horwich, 1998a, p.20) - و در ادامه به دلایل آن می‌پردازیم - همه اصول موضوع MT قابل بیان نیست، بلکه فقط قابل توصیف است. هاریچ، غالب اصول موضوع MT را با این توصیف که آن‌ها «نمونه‌های جانشین‌های الگوی هم‌ارزی، (E) <P> صادق است اف(P)» هستند معرفی می‌کند (Horwich, 1998a, p.10).^{۲۴}

هنگامی که هاریچ در نظر داشته توصیف دقیق‌تری از اصول موضوع MT ارائه دهد از بیان زیر استفاده کرده است:

اصول موضوع نظریه حدافلی صدق، گزاره‌هایی هستند مانند
 (۱) << برف سفید است >> صادق است، افا برف سفید باشد <

و

(۲) << دروغ گفتن خطا است >> صادق است، افا دروغ گفتن خطا باشد.
 به عبارت دیگر، همه گزاره‌هایی که ساختار آن‌ها به صورت ذیل است، اصول موضوع
 نظریه حدافلی هستند:

(E*) <<P>> صادق است افا P < (Horwich, 1998a, p.17)

از نظر هاریچ، (E*) تابعی است که گزاره می‌گیرد و اصل موضوع می‌دهد
 (Horwich, 1998a, pp.18-19). با در نظر گرفتن این تابع، می‌توانیم یک نحوه دیگر از
 معرفی اصول موضوع MT را نیز مورد توجه قرار دهیم. هاریچ می‌گوید:
 اصول موضوع MT با استفاده از اصل (۵):

(۵) برای هر شیء x-ی: x اصل موضوعی از نظریه حدافلی است، اگر و فقط اگر به
 ازای یک y، مقدار تابع E* بشود x.
 یا با استفاده از صورت فرمال آن (۵*)

(۵*) (x) (x اصل موضوع MT است) \leftrightarrow (($\exists y$)(x=E*(y)))

داده می‌شوند. (Horwich, 1998a, pp.19-20)

در مورد این صورت‌بندی‌ها، باید به چند نکته توجه داشت:

(۱) از میان نحوه‌های مختلفی که هاریچ، اصول موضوع MT را توصیف کرده
 است، گراور (Grover, 1997) از توصیفی که در انتها مطرح شد انتقاد کرده است. چنان
 که ذکر شد، هاریچ می‌گوید (E*) تابعی است از مجموعه گزاره‌ها به اصول موضوع
 MT؛ یعنی اگر ورودی تابع (E*) گزاره باشد، خروجی آن اصل موضوع MT است. اما
 چنان‌که گراور (Grover, 1997, p.327) می‌گوید، تابع E*(y) آنچه را هاریچ تمایل دارد
 تولید نمی‌کند. به عنوان مثال، چنین نیست که

<< برف سفید است >> صادق است، افا برف سفید است = << برف سفید است >> E*

بلکه

<< برف سفید است >> صادق است، افا << برف سفید است >> = << برف سفید است >> E*

گراور می‌گوید: در خروجی تابع، طرف راست «افا» بی‌معنی است و طرف چپ آن، از نظر گرامری غلط است. بعد از «افا» باید جمله قرار بگیرد و اگر کلمه یا عبارتی که از نظر گرامری در حکم کلمه است، در این جایگاه قرار بگیرد، جمله از نظر گرامری غلط خواهد بود. گراور، سپس پیشنهاد می‌کند برای رفع این مشکل، به جای (> برف سفید است) E* از (برف سفید است) E* استفاده شود.

به نظر می‌رسد انتقاد گراور وارد است؛ یعنی (> برف سفید است) E* خروجی مطلوب هاریچ را تولید نمی‌کند، اما معلوم نیست پیشنهاد اصلاحی او، برای هاریچ قابل قبول باشد. چنان‌که ذکر شد، هاریچ نمی‌تواند در معرفی اصول موضوع MT از سور غیر استاندارد استفاده کند اما در پیشنهاد گراور، ورودی‌های تابع (E*) جمله هستند؛ یعنی بر اساس پیشنهاد گراور، هاریچ برای توصیف اصول موضوع MT، باید از سوربندی بر روی جملات استفاده کند و بگوید به ازای هر جمله‌ای، مقدار تابع (E*) اصل موضوع است. با توجه به این نکته و با توجه به این‌که هاریچ به صورت‌های دیگری نیز اصول موضوع MT را معرفی کرده است، به نظر می‌رسد بهترین واکنش به مشکلی که گراور مطرح کرده این است که این نحوه توصیف اصول موضوع MT را کنار بگذاریم و از توصیف‌های دیگر استفاده کنیم.

(۲) به دو دلیل نمی‌توان همه اصول موضوع MT را به صراحت صورت‌بندی کرد: اول این‌که تعداد اصول موضوعی که با استفاده از واژگان زبان قابل تولید هستند، بی‌نهایت است و در نتیجه، نمی‌توان همه آن‌ها را نوشت. خود هاریچ می‌گوید: «تعداد اصول موضوعی که با استفاده از واژگان مان می‌توانیم آن‌ها را صورت‌بندی کنیم، بیش از اندازه زیاد است». دلیل دوم آن است که گزاره‌هایی وجود دادند که با استفاده از واژگان فعلی قابل بیان نیستند. در نتیجه، نمی‌توان نمونه‌جانشینی‌هایی را که درباره آن گزاره‌ها هستند بیان کرد (Horwich, 1998a, p.20).

(۳) اصول موضوع MT، یک مجموعه را تشکیل نمی‌دهند و هاریچ می‌گوید: به این دلیل، هنگامی که می‌گوییم «<A> از MT نتیجه می‌شود»، نباید فکر کنیم منظور این است که رابطه نتیجه‌دادن بین دو هویت MT و <A> برقرار شده است، بلکه باید آن را به این معنا در نظر بگیریم که رابطه نتیجه‌دادن بین بخشی از MT و <A> - یعنی

بین مجموعه‌ای از گزاره‌های به شکل $\langle P \rangle$ صادق است اف P و $\langle A \rangle$ - برقرار شده است (Horwich, 1998a, pp.20-21). خلاصه استدلالی که نشان می‌دهد «اصول موضوع MT» یک مجموعه را توصیف نمی‌کند، به صورت زیر است:

اگر برای مجموعه تمام گزاره‌های به فرم (E^*) ، مجموعه MT وجود می‌داشت، آنگاه درباره هر یک از زیرمجموعه‌های آن نیز می‌توانست گزاره‌ای وجود داشته باشد (مثلاً برای زیر مجموعه A_1 از MT می‌توان به گزاره « A_1 زیرمجموعه MT است» اشاره کرد) و متناظر با آن گزاره، باید گزاره‌ای به فرم (E^*) ، به عنوان اصل موضوع نظریه صدق، و در نتیجه عضوی در MT وجود داشته باشد که صدق را برای آن گزاره تعریف کند. مثلاً $\langle A_1 \rangle$ زیرمجموعه MT است \langle صادق است اف A_1 زیرمجموعه MT باشد \rangle ، باید عضو MT باشد. با این حساب، به ازای هر زیرمجموعه از MT، باید لااقل یک عضو در MT وجود داشته باشد؛ اما بر اساس استدلال قطری کانتور،^{۲۵} می‌دانیم تعداد اعضای یک مجموعه، همیشه از تعداد زیرمجموعه‌های آن کمتر است. پس مجموعه MT نمی‌تواند وجود داشته باشد.^{۲۶}

۴) هاریچ، در واکنش به مشکلی که به نظر می‌رسد پارادوکس دروغ‌گو می‌تواند برای MT ایجاد کند، این ادعا را که همه گزاره‌های به فرم (E^*) اصل موضوع MT هستند، تعدیل می‌کند و می‌پذیرد که گزاره‌های خاصی، علی‌رغم این‌که ساختارشان (E^*) است، نباید به عنوان اصل موضوع MT در نظر گرفته شوند (Horwich, 1998a, p.42). البته او ادعا نمی‌کند با این کار، مشکل پارادوکس دروغ‌گو را حل کرده بلکه گمان می‌کند می‌توان بدون مواجهه با پارادوکس دروغ‌گو، MT را نجات داد. هاریچ معتقد است برای اهداف حاضر (ارائه نظریه صدقی که شرط کفایت را برآورد)، کافی است بپذیریم نمونه‌جانشین‌های خاصی از الگوی هم‌ارزی (گزاره‌هایی که ساختارشان (E^*) است) نباید اصل موضوع MT محسوب شوند و باید توجه کنیم که اولاً: بیرون کردن آن نمونه‌جانشین‌ها باعث شود MT، عبارات متناقضی از نوع عبارات متناقض دروغ‌گو تولید نکند؛ ثانیاً: حتی الامکان، تعداد کمتری از نمونه‌جانشین‌ها اخراج شوند؛ و ثالثاً: توصیفی از نمونه‌جانشین‌های اخراجی ارائه دهیم که تا حد ممکن، ساده باشد.^{۲۷}

«حداقلی» نامیده شدن MT از طرف هاریچ، به این دلیل است که در این نظریه، حداقل مفروضات، یعنی مفروضاتی که می‌تواند مورد قبول نظریه‌های دیگر نیز قرار بگیرد، مبنا قرار داده شده است (Horwich, 1998a, p.6). هاریچ، پس از مرور رویکردهای سنتی صدق و یادآوری نقاط ضعف آن‌ها، می‌گوید رویکردهای سنتی نوعاً درستی، الگوی هم‌ارزی را مورد تردید قرار نداده‌اند (Horwich, 1998a, p.10).

همان‌طور که در صورت‌بندی ارائه شده از MT ملاحظه شد، در اصول موضوع MT، صدق به گزاره‌ها نسبت داده شده است. در نتیجه می‌توان گفت MT، گزاره‌ها را به عنوان حامل صدق در نظر می‌گیرد. البته هاریچ ادعا می‌کند می‌توان نظریه حداقلی صدق را به نحوی صورت‌بندی کرد که گزاره‌ها، حامل صدق محسوب نشوند بلکه در عوض، مثلاً باورها یا اظهارات، حامل صدق محسوب شوند. هاریچ، طرحی از این نظریه‌ها را نیز ارائه داده است (Horwich, 1998a, p.102).

مطابق نظر هاریچ، نمونه‌جانشین‌های الگوی هم‌ارزی، یعنی گزاره‌هایی مانند گزاره ذیل، ضرورتاً صادق هستند:

<< برف سفید است >> صادق است افا برف سفید باشد <

اما او ترجیح می‌دهد اصول موضوع MT را به صورت ساده و غیر موجهه^{۲۸} نگه دارد (Horwich, 1998a, p.21) و ضروری بودن این اصول را از یک نظریه ضرورتاً مجزاً نتیجه بگیرد. همچنین هاریچ صریحاً بیان کرده است که نمونه‌جانشین‌های الگوی هم‌ارزی، پیشینی هستند (Horwich, 1998a, p.124). از نظر هاریچ، این ویژگی اصول موضوع MT در کنار پایه بودن مفهومی آن‌ها نشان می‌دهد نمی‌توان نظریه صدق عمیق‌تری ارائه داد که صدق نمونه‌جانشین‌های الگوی هم‌ارزی را تبیین کند. به بیان هاریچ:

«... الگوی هم‌ارزی پیشینی است و نیز از نظر مفهومی پایه است. از این لحاظ آن مشابه قانون‌های بنیادین منطق و حساب است که انتظار نمی‌رود تحلیلی تحویلی یا نوعی دیگر از تبیین‌های عمیق‌تر برای آنها ارائه شود» (Horwich, 1998a, p.50).

نکته قابل ذکر دیگر در مورد نمونه‌جانشین‌های الگو، این است که پذیرش نمونه‌جانشین‌های الگوی هم‌ارزی، به معنی این نیست که «P» و «گزاره P صادق است»، هم‌معنا در نظر گرفته شوند. هاریچ، صریحاً با هم‌معنا در نظر گرفتن «P» و

«گزاره P صادق است» مخالفت می‌کند و بر ضد آن استدلال می‌کند (Horwich, 1998a, p.124). این موضوع، ممکن است به معنی مخالفت با تحلیلی بودن الگوی هم‌ارزی منظور شود؛ اما به نظر می‌رسد از این که دو طرف الگوی هم‌ارزی هم‌معنا نیستند، نتیجه نمی‌شود که الگوی هم‌ارزی تحلیلی نیست (تألیفی است). برای روشن شدن موضوع، می‌توان دو جمله زیر را در نظر گرفت:

(۱) اگر آن مرد مجرد باشد، آن مرد زن ندارد.

(۲) اگر آن یک سیب سرخ باشد، آن یک سیب است.

هر دو جمله فوق تحلیلی هستند؛ یعنی فقط به خاطر معنی‌شان صادق‌اند، اما در حالی که جمله (۱) به این دلیل تحلیلی است که در آن، شرط: «آن مرد مجرد است»، و جواب شرط: «آن مرد زن ندارد»، هم‌معنا هستند، شکی نیست که در جمله (۲)، شرط: «آن یک سیب سرخ است»، و جواب شرط: «آن یک سیب است»، هم‌معنا نیستند. پس می‌توان الگوی هم‌ارزی را تحلیلی دانست و در عین حال، هم‌معنا بودن عبارات دو سوی آن را انکار کرد. در هر صورت، هاریچ به صراحت درباره تحلیلی یا تألیفی بودن نمونه‌جانشین‌های الگوی هم‌ارزی، موضعی نگرفته و نمی‌توان با قاطعیت نظر او را مشخص کرد.

۳. بررسی کفایت نظریه حداقلی صدق

چنان‌که ذکر شد، برای دفاع از نظریه حداقلی صدق، هاریچ اولاً باید نشان دهد این نظریه، شرایط کفایتی را که خود او برای نظریه‌های صدق در نظر گرفته، برآورده می‌کند؛ و ثانیاً باید نشان دهد نظریه‌های صدق، لازم نیست شرایط دیگری را برآورده کنند. انتقاداتی که در ادامه این مقاله مورد بررسی قرار می‌دهیم، به موضوع نخست مربوط می‌شوند.

پیش از این، شرط کفایتی که هاریچ برای نظریه‌های صدق در نظر گرفته بود مورد بحث قرار گرفت و به ویژگی‌هایی که او، آن‌ها را حسن یک نظریه می‌دانست اشاره شد. به طور خلاصه گفتیم، مطابق نظر هاریچ، از نظریه صدق انتظار می‌رود (با کمک سایر نظریه‌ها) همه امور واقع مربوط به صدق را (به بهترین نحو) تبیین کند. حال باید بررسی شود که آیا هاریچ می‌تواند با استفاده از اصول موضوع MT (و سایر نظریه‌های مجاز)، این انتظار را برآورده کند؟

۳-۱. بررسی انتقادات گوپتا و سومز

هارپچ در کتاب «صدق»، بعضی از اموری را که نظریه صدق باید آن‌ها را تبیین کند، به عنوان مثال ذکر کرده و با استفاده از MT، تبیینی برای آن‌ها ارائه داده است. قوت انتقادات گوپتا و سومز در این است که انتقادات خود را بر روی همان مثال‌ها یا مثال‌های مشابه هاریچ بنا کرده‌اند. کلیت انتقادهای گوپتا (Gupta, 1993, p.301) و سومز (Soames, 1999, pp.247-48) مشابه یکدیگر است و فقط در مثال‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته است و میزان توضیحات متفاوت هستند. مشکلی را که گوپتا و سومز معتقد هستند نظریه هاریچ با آن روبرو است، در بعضی منابع، مسئله تعمیم^{۲۹} می‌نامند. در اینجا، به دلیل این‌که گوپتا این انتقاد را با تفصیل بیشتری مطرح کرده، انتقاد را آن‌گونه که گوپتا مطرح کرده است مطرح می‌کنیم.

جمله زیر را به عنوان مثال در نظر بگیرید:

(G₁): ماه صادق نیست.

گوپتا می‌پرسد: صدق (G₁) را چگونه تبیین کنیم؟

به نظر می‌رسد فقط با استفاده از نمونه‌جانشین‌های الگوی هم‌ارزی، نمی‌توان صدق (G₁) را تبیین کرد. از طرف دیگر، با استفاده از آنچه درباره ماه می‌دانیم (نظریه ماه)، حداکثر می‌توان گفت ماه گزاره نیست و نمی‌توان انتظار داشت «نظریه ماه»، به تنهایی صدق (G₁) را نتیجه دهد. گوپتا پیشنهاد می‌کند برای تبیین (G₁)، اصل موضوع دیگری، مثلاً اصلی مانند:

(G₂): فقط گزاره‌ها صادق هستند.

به اصول موضوع MT اضافه شود (Gupta, 1993, p.301). به نظر می‌رسد هاریچ نیز با این پیشنهاد مخالفتی ندارد (Horwich, 1998a, p.23, p.43).

گوپتا علاوه بر (G₁)، دو مثال دیگر نیز ذکر کرده است (Gupta, 1993, p.301):

(G₃): اگر گزاره‌ای دیگری را نتیجه بدهد و گزاره اول صادق باشد، آنگاه گزاره

دوم نیز چنین است.

(G₄): به همان تعدادی که صدق وجود دارد، غیر صدق نیز وجود دارد.

گوپتا معتقد است (G_3) و (G_4) را نیز نمی‌توان فقط با استفاده از اصول موضوع MT (و استفاده از سایر نظریه‌های مجاز) تبیین کرد. گوپتا، با این مثال‌ها، می‌خواهد نشان دهد استراتژی اضافه کردن اصول موضوع جدید به MT با دو مشکل روبه‌رو است:

(۱) مشخص نیست برای برآورده کردن شرایط کفایت، چه اصولی لازم است اضافه شوند و حتی شاید تعداد این اصول بسیار زیاد (یا بی‌نهایت) باشد (Gupta, 1993, p.301).

(۲) اصول موضوع نظریه MT^* که با اضافه کردن اصول موضوع مورد نیاز به دست آمده است، ممکن است مانند اصول موضوع MT بی‌نیاز از تبیین نباشند و در نتیجه، برای تبیین اصول جدید، به یک نظریه صدق بنیادی‌تر احتیاج باشد (Gupta, 1993, p.301).

از بین دو مثال گوپتا، منظور از (G_4) روشن نیست. شاید منظور از (G_4) این باشد که متناظر با هر گزاره صادقی، یک گزاره ناصادق (نقیض آن) وجود دارد. در این صورت، به نظر می‌رسد (G_4) صادق است. اما در مقابل، با ارجاع به (G_1) می‌توان گفت چیزهایی (مثل ماه) وجود دارند که صادق نیستند و در عین حال، متناظر با آن‌ها چیزی وجود ندارد که صادق باشد. با در نظر گرفتن این قبیل چیزها، به نظر می‌سد اگر (G_4) را به صورت تحت الفظی بفهمیم، اصلاً صادق نیست که احتیاج به تبیین داشته باشد. در هر صورت، این مثال مورد بحث قرار نگرفته است و حتی خود گوپتا نیز بحث خود را فقط با مثال (G_3) ادامه داده است. به همین دلیل، ما نیز بحث را با محوریت مثال (G_3) ادامه می‌دهیم.

گوپتا می‌پذیرد که از MT (و فرضیات مجاز دیگر) می‌توان مصادیق (G_3) را استنتاج کرد. مانند:

(G_5): اگر P ، Q را نتیجه بدهد و P صادق باشد، آنگاه Q صادق است.

اما او می‌گوید: از این گزاره‌ها نمی‌توانیم گزاره کلی (G_3) را استنتاج کنیم. گوپتا می‌گوید: چون MT هیچ گزاره کلی‌ای درباره صدق ندارد، نمی‌تواند امور واقع کلی را تبیین کند.

در ویرایش نخست کتاب «صدق»، هاریچ تبیینی به صورت زیر برای (G_3) ارائه کرده بود:

(۱) هر گزاره منفردی به فرم ذیل را می‌توان تبیین کرد [منطق]:

$$\langle [p \& (p \rightarrow q)] \rightarrow q \rangle$$

(۲) در نتیجه، هر گزاره‌ای به فرم ذیل قابل تبیین است: [از (۱) و MT]

$$\langle (q \text{ صادق است}) \rightarrow (p \rightarrow q) \& (p \text{ صادق است}) \rangle$$

(۳) با داشتن معنای «نتیجه دادن»، هر گزاره‌ای به فرم ذیل را خواهیم داشت: [مقدمه]

$$\langle (p \rightarrow q) \rightarrow (p \text{ نتیجه می‌دهد } q) \rangle$$

(۴) در نتیجه هر مصداقی از گزاره ذیل را داریم: [از (۲) و (۳)]

$$\langle (q \text{ صادق است}) \rightarrow (p \text{ نتیجه می‌دهد } q) \& (p \text{ صادق است}) \rangle$$

(۵) در نتیجه، همه گزاره‌ها با فرم ذیل صادق هستند: [از (۴) و MT]

$$\langle (q \text{ صادق است}) \rightarrow (p \text{ نتیجه می‌دهد } q) \& (p \text{ صادق است}) \rangle$$

(Horwich, 1990: 23)

با در نظر گرفتن تبیین فوق، انتقاد گوپتا را می‌توان به این صورت بیان کرد که هاریچ نمی‌تواند خط (۵) را از خط (۴) و MT نتیجه بگیرد؛ چون اگر در مورد هر یک از گزاره‌هایی که به فرم خاصی هستند، بدانیم آن گزاره صادق است، نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که همه گزاره‌هایی که از آن فرم خاص هستند صادق‌اند. برای این‌که بتوانیم چنین نتیجه‌ای را اخذ کنیم، باید علاوه بر این‌که می‌دانیم آن گزاره‌ها صادق هستند، بدانیم آن‌ها، یعنی گزاره‌هایی که در مورد هر یک از آن‌ها می‌دانیم صادق هستند، تمام گزاره‌های آن فرم خاص هستند.

۳-۲. پاسخ هاریچ به انتقاد گوپتا و سومز

هاریچ، در پی‌نوشت چاپ دوم کتاب، ضمن اشاره به انتقادات گوپتا و سومز، می‌نویسد: «... روشن است که از مجموعه‌ای از مقدمات که یک ویژگی را به هر یک از اشیاء نوع خاصی اسناد می‌دهند، نتیجه نمی‌شود که همه اشیاء آن نوع، آن ویژگی را دارند. به یک مقدمه دیگر نیز نیاز خواهیم داشت تا مشخص کند برای همه اشیاء آن نوع، یک مقدمه داریم - و این معادل خواهد بود با نتیجه ما.»

با این وجود، به نظر می‌رسد در مورد حاضر، که موضوع گزاره‌ها مطرح است، می‌توانیم برای این مسئله راه‌حلی بیابیم. چون این مطلوب است که فرض کنیم قاعده استنتاج حافظ الصدقی وجود دارد که ما را از مجموعه‌ای از مقدمات که به هر گزاره‌ای ویژگی F را نسبت می‌دهند، به این نتیجه می‌برد که همه گزاره‌ها F دارند. شکی نیست که این قاعده، از نظر منطقی معتبر نیست؛ چون اعتمادپذیری آن فقط به معنای ثوابت منطقی وابسته نیست، بلکه به علاوه، به ماهیت گزاره‌ها نیز وابسته است. اما این اصلی است که ما آن را مطلوب می‌یابیم. ما به طور ضمنی، هنگامی که از تمایل به پذیرش هر گزاره به فرم "F است" (در جایی که x گزاره است) به این نتیجه که "همه گزاره‌ها F هستند" حرکت می‌کنیم، خود را به آن [قاعده] متعهد می‌کنیم...» (Horwich, 1998a, p.137).

عبارت نقل شده فوق نشان می‌دهد هاریچ، انتقادات گوپتا و سومز را پذیرفته است و برای تکمیل تبیین قبلی خود، قاعده جدیدی پیشنهاد داده است. علاوه بر توضیحات فوق، در ویرایش دوم کتاب «صدق»، هاریچ تبیین قبلی خود را حذف کرده است و به جای آن، تبیین زیر برای (G₃) ارائه کرده است:

(۱) منطق، امور واقعی مانند:

خوک‌ها پرواز می‌کنند → [خوک‌ها پرواز می‌کنند → سگ‌ها پارس می‌کنند] & سگ‌ها پارس می‌کنند
یعنی همه امور واقع در فرم ذیل را برای ما فراهم می‌کند:

$$[p \& (p \rightarrow q)] \rightarrow q$$

(۲) در نتیجه، با داشتن MT، هر امر واقع با فرم ذیل را می‌توان تبیین کرد:

$$[\langle q \rangle \text{ صادق است}] \rightarrow [\langle p \rangle \text{ صادق است}] \& (p \rightarrow q)$$

(۳) اما از ماهیت استنتاج، همه مصادیق گزاره ذیل را داریم:

$$(p \rightarrow q) \rightarrow \langle p \rangle \text{ نتیجه می‌دهد } \langle q \rangle \text{ را}$$

(۴) در نتیجه، هر امر واقعی را که به فرم ذیل باشد، می‌توان تبیین کرد:

$$\langle q \rangle \text{ صادق است}] \rightarrow [\langle p \rangle \text{ نتیجه می‌دهد } \langle q \rangle \text{ را}] \& \langle p \rangle \text{ صادق است}]$$

(۵) و بنابراین، با داشتن MT، هر یک از امور واقع به فرم ذیل را به دست می‌آوریم:
> < q > صادق است] → [< p > نتیجه می‌دهد < q > را] & < p > صادق است] < صادق است.

(۶) اما این یک ویژگی خاص گزاره‌هاست که هر ادعای کلی‌ای درباره آن‌ها - هر توصیف خصوصیتی برای همه آن‌ها- با مجموعه نامحدودی از امور واقع جزئی که آن خصوصیت را با هر یک از گزاره‌های منفرد مرتبط کند، صادق می‌شود.

(۷) در نتیجه، در پرتو (۵) و (۶)، امر واقع کلی زیر را می‌توانیم توضیح دهیم که هر گزاره‌ای به فرم ذیل صادق است:

$(\langle q \rangle \text{ صادق است}) \rightarrow [(\langle p \rangle \text{ نتیجه می‌دهد } \langle q \rangle \text{ را}) \& (\langle p \rangle \text{ صادق است})]$
(Horwich, 1998a, p.21-22)

در تبیین فوق، هاریچ با اضافه کردن مقدمه (۶)، که در واقع همان قاعده‌ای است که هاریچ می‌گوید در مورد خاص گزاره‌ها برقرار است، تلاش کرده است نقص تبیین قبلی را بر طرف کند. باید توجه داشت که هاریچ، مقدمه (۶) را برای اضافه کردن به اصول موضوع MT پیشنهاد نداده، بلکه معتقد است این مقدمه، یکی از ویژگی‌های گزاره‌ها را بیان می‌کند.

۳-۲-۱. نقد پاسخ هاریچ

در اینجا دلایلی ارائه خواهیم کرد که نشان می‌دهد تبیین جدید هاریچ نیز با مشکلاتی مواجه است.

۱- اگر قاعده استنتاجی را که هاریچ برای مورد خاص گزاره‌ها مطلوب می‌داند، به همان نحوی که توضیح داده شده است مینا قرار دهیم، این قاعده نمی‌تواند در تبیین مورد نظر نقش ایفا کند. توضیح این‌که در خط آخر استدلال هاریچ، یک ویژگی خاص به دسته‌ای از گزاره‌ها نسبت داده شده است (نه همه گزاره‌ها) اما در قاعده استنتاجی که هاریچ آن را مطلوب می‌داند، ذکر شده است که باید ویژگی مورد نظر، به همه گزاره‌ها اسناد داده شده باشد. بنابراین به نظر می‌رسد قاعده‌ای که هاریچ عملاً از آن استفاده کرده است، با قاعده‌ای که از آن صحبت می‌کند و ادعا می‌کند حافظ الصدق است، متفاوت است. قاعده‌ای که هاریچ به آن احتیاج دارد، قاعده‌ای شبیه به قاعده زیر است:

هر ادعای کلی درباره هر زیرمجموعه‌ای از گزاره‌ها، با مجموعه‌ای از امور واقع جزئی که آن خصوصیت را با هر یک از گزاره‌های منفرد متعلق به آن زیرمجموعه مرتبط کند، صادق می‌شود.

می‌توان فرض کرد هاریچ، واقعاً قاعده‌ای مانند قاعده فوق را مد نظر داشته و فقط در بیان قاعده، سهوی رخ داده است. اما حتی اگر چنین فرضی را در نظر بگیریم، از قوت سایر انتقادات کاسته نمی‌شود.

۲- هاریچ هیچ دلیلی برای جدا کردن گزاره‌ها از سایر چیزها ارائه نداده و فقط ادعا کرده است که این اصل، در مورد گزاره‌ها پذیرفتنی به نظر می‌رسد. به این دلیل، استراتژی او (استثنا کردن گزاره‌ها) در این مورد، تبصره‌ای^{۳۰} است؛ و در نتیجه، استراتژی مناسبی نیست.

۳- رادیکاینن (Raatikainen, 2005) در مقاله‌ای با عنوان «درباره راه فرار هاریچ»، قاعده مورد نظر هاریچ را مورد بررسی قرار داده و نشان داده است توسل به این قاعده، نمی‌تواند راه فراری برای هاریچ فراهم کند. در اینجا به دو دلیل از دلایل رادیکاینن اشاره می‌کنیم:

اولاً، قاعده‌ای که هاریچ معرفی کرده، معادل قاعده ω (ω-rule) است. این قاعده قاعده شناخته شده‌ای است و فقط وقتی معتبر است که سور مربوط بتواند به نحو جانشینی تعبیر شود. اما هاریچ - همان طور که خود او نیز این موضوع را پذیرفته است (Horwich, 1998a, p.25) - در متن حاضر نمی‌تواند از سور جانشینی استفاده کند؛ چون این سورها، به صورت استاندارد با استفاده از محمول صدق توضیح داده می‌شوند (Raatikainen, 2005, pp.175-77).

ثانیاً، استفاده از قاعده ω لازم می‌آورد فرد بتواند تعداد نامتناهی از مقدمات را در ذهن بیاورد، آن‌ها را چک کند و سپس نتیجه‌ای را از آن‌ها اخذ کند. این قاعده، هر چند ممکن است در حیطه‌های نظری کاربرد داشته باشد، اما به دلیل ماهیت نامتناهی‌اش، نمی‌تواند به معنای معمولی، قاعده استنتاج محسوب شود. به عبارت دیگر، ما انسان‌های محدود، هیچ‌گاه در موقعیتی نیستیم که قاعده ω را به کار بریم (Raatikainen, 2005, pp.175-77).

۴- هاریچ، در گام اول استدلالی که برای تبیین (G_3) ارائه کرده است ادعا می‌کند منطق، همه امور واقع به فرم ذیل را برای ما فراهم می‌کند:

$$(H_1): [p \& (p \rightarrow q)] \rightarrow q$$

او، سپس طی چند گام، از (H_1) امر واقعی به فرم ذیل را می‌سازد:

$$(H_2): \langle \langle q \rangle \text{ صادق است} \rangle \rightarrow [\langle \langle p \rangle \text{ نتیجه می‌دهد} \langle q \rangle \text{ را} \rangle \& \langle \langle p \rangle \text{ صادق است} \rangle] \langle \text{صادق است} \rangle$$

با فرض این که استدلال هاریچ درست باشد، این استدلال نشان می‌دهد هر امر واقع به فرم (H_1) را می‌توان به یک امر واقع به فرم (H_2) تبدیل کرد؛ اما شاید نتوان همه امور واقع به فرم (H_2) را به این صورت، از یک امر واقع به فرم (H_1) ساخت. آنچه هاریچ برای استفاده از مقدمه (۶) به آن احتیاج دارد، این است که هر امر واقع به فرم (H_2) را می‌توان در گام‌های قابل قبول، از روی گزاره‌های قابل قبول مثل (H_1) ساخت. اما هاریچ، این موضوع را در تبیین خود نشان نداده است.

می‌توان تصور کرد که هاریچ* پس از روشن شدن این مشکل، پیشنهاد کند مقدمه‌ای شبیه مقدمه زیر به استدلال اضافه شود:

(H_3) : همه گزاره‌های به فرم (H_2) را می‌توان از روی گزاره‌های به فرم (H_1) ساخت. و ادعا کند که این مقدمه را از ماهیت گزاره‌ها (یا نظریه گزاره‌ها، یا چیزی شبیه به این) داریم. اما این پیشنهاد، لاقبل به دو دلیل مناسب نیست. اول این که در (H_2) ، عبارت «صادق است» به کار رفته و انتظار این است که برای تبیین (یا توجیه) این مقدمه، از MT استفاده شود. دوم این که اصلاً این مقدمه، تمام چیزی است که از ابتدا باید نشان می‌دادیم. از ابتدا باید نشان می‌دادیم همه گزاره‌های به فرم (H_1) را می‌توان (با گام‌های قابل قبول) از روی مجموعه‌ای از گزاره‌های قابل قبول ساخت و (H_3) ادعا می‌کند همه آن گزاره‌ها را می‌توان (با گام‌های قابل قبول) از روی گزاره‌های به فرم (H_1) ساخت. در نتیجه، هاریچ نمی‌تواند از تبیین (H_3) شانه خالی کند.

در مجموع با در نظر گرفتن هر چهار انتقاد فوق، به نظر می‌رسد هاریچ استراتژی مناسبی را برای پاسخ به انتقادات گوپتا و سومز انتخاب نکرده است؛ و تبیین جدید هاریچ نیز برای امور واقع کلی، مانند (G_3) ، قابل قبول نیست.

۳-۳. پاسخی دیگر به انتقادات گوپتا و سومز

با توجه به این که انتقاد ۴ به تبیین اولیه هاریچ نیز وارد است، به نظر می‌رسد استراتژی مناسب در پاسخ به انتقاد مطرح شده این است که از ابتدا، به نحو دیگری عمل کنیم؛ ابتدا فرض کنیم (G_3) کاذب است و نشان دهیم این فرض، به تناقض می‌انجامد. در ادامه، این استراتژی توضیح داده شده است.

در گام اول، فرض کنیم (G_3) کاذب است. (G_3) یک گزاره کلی بود به این مضمون که «اگر گزاره‌ای گزاره دیگری را نتیجه بدهد و گزاره اول صادق باشد، آنگاه گزاره دوم نیز چنین است». جهت سادگی، می‌توان (G_3) را به این صورت بازنویسی کرد که همه گزاره‌های به این فرم صادق هستند:

$$\langle q \rangle \text{ صادق است} \rightarrow [\langle p \rangle \text{ نتیجه می‌دهد } \langle q \rangle \text{ را} \rangle \& \langle p \rangle \text{ صادق است}] \langle M \rangle$$

کاذب بودن (G_3) معادل این است که گزاره‌ای به فرم (M) وجود دارد و کاذب است. به عبارت دیگر، برای یک p و q خاص داریم:^{۳۱}

$$\langle q \rangle \text{ صادق است} \rightarrow [\langle p \rangle \text{ نتیجه می‌دهد } \langle q \rangle \text{ را} \rangle \& \langle p \rangle \text{ صادق است}] \langle M_1 \rangle -$$

در گام دوم، با استفاده از (M_1) و قواعد منطق کلاسیک، چنین داریم:

$$\langle q \rangle \text{ صادق است} \rightarrow \neg [\langle p \rangle \text{ نتیجه می‌دهد } \langle q \rangle \text{ را} \rangle \& \langle p \rangle \text{ صادق است}] \langle M_2 \rangle$$

در گام سوم، با استفاده از (M_2) و MT داریم:

$$\langle M_3 \rangle \quad p \& \neg q \text{ نتیجه می‌دهد } \langle q \rangle \text{ را} \& \neg q$$

در گام چهارم، از ماهیت استنتاج داریم:^{۳۲}

$$\langle M_4 \rangle \quad (p \rightarrow q) \rightarrow [\langle p \rangle \text{ نتیجه می‌دهد } \langle q \rangle \text{ را}]$$

در گام پنجم، با استفاده از (M_3) و (M_4) داریم:

$$\langle M_5 \rangle \quad (p \rightarrow q)$$

در گام ششم، با استفاده از (M_3) و (M_5) داریم:

$$\langle M_6 \rangle \quad q$$

در گام هفتم، با استفاده از (M_3) و (M_6) داریم:

$$\langle M_7 \rangle \quad q \& \neg q$$

(M_7) یک تناقض است؛ پس می‌توان نتیجه گرفت که فرض گام اول اشتباه بوده است؛ یعنی همه گزاره‌های به فرم (M) صادق هستند، و این همان چیزی است که قرار بود تبیین شود.

هیچ کدام از انتقاداتی که به تبیین هاریچ وارد بود، به تبیین فوق وارد نیست. از جمله این‌که در تبیین فوق، از تاکتیک‌های تبصره‌ای استفاده نشده است. به علاوه،

استراتژی‌ای که برای تبیین (G₃) پیشنهاد داده شده است قابلیت تعمیم دارد؛ یعنی می‌تواند برای تبیین سایر امور کلی نیز به کار گرفته شود. همچنین، بر خلاف انتظار گوپتا، اصل موضوع جدیدی نیز به MT اضافه نشده است. در نتیجه، به نظر می‌رسد به این صورت می‌توان پاسخ قابل قبولی برای انتقاد گوپتا فراهم کرد.

در پایان یادآوری می‌کنیم که در این مقاله، فقط به یکی از انتقادات مطرح شده بر نظریه حداقلی صدق پرداخته شد. نتیجه بخش دوم مقاله این است که به نظر می‌رسد علی‌رغم این که پاسخ خود هاریچ به این انتقاد رضایت‌بخش نیست، اما می‌توان پاسخ رضایت‌بخشی برای آن انتقاد فراهم کرد.

یادداشت‌ها

-
1. The minimal theory of truth
 2. Michael Dummett
 3. Hilary Putnam
 4. Reality
 5. Meaning
 6. Rationality
 ۷. برای یک مرور مختصر از دیدگاه‌های مختلف درباره این موضوعات، رک: (مهاجری، ۱۳۸۷).
 8. Property of truth
 9. Underlying nature
 10. Substantively
 ۱۱. به نظر می‌رسد مسئله ۱، صورت عام سه مسئله دیگر است.
 12. Statement
 13. Reductive
 14. Substantive
 15. Complex
 16. Naturalistic
 17. Eliminative
 18. Pertinent
 19. Adequacy condition
 20. A theory of the meaning of the truth predicate
 21. Facts about truth
 22. Philosophical implication

۲۳. سور غیر استاندارد سوری است که در زبان طبیعی به کار نمی‌رود؛ یعنی مثلاً به جای اسامی، بر روی بخش‌های دیگر جمله مانند محمول‌ها یا جملات کامل عمل می‌کند.

۲۴. در این عبارت، «افا» مخفف «اگر و فقط اگر» است و مطابق قرارداد، «<P>» خوانده می‌شود: «این گزاره که P». در بعضی موارد، از «گزاره P» نیز برای ترجمه آن استفاده کرده‌ایم. البته هاریچ، در مواردی نیز که عبارت درون «>» و «<»، جمله نباشد، از این نمادگذاری استفاده کرده است. در این قبیل موارد، «<e>» عبارتی است که به آن بخش از گزاره که با e بیان می‌شود، اشاره می‌کند (Horwich, 1998a, p.18).

25. Cantor's Diagonal Argument

۲۶. این استدلال را هاریچ، به پاتریک گریم (Patrick Grim) نسبت داده است (Horwich, 1998, p.20).

۲۷. برای موضع هاریچ در قبال پارادوکس دروغ‌گو، رک: (Horwich, 1998, pp.40-2, p.136)

28. Un-modal

29. Generalization problem

30. ad hoc

۳۱. در این بازنویسی، از تعریف کذب استفاده شده است. هاریچ (Horwich, 1998, p.72) کذب را به صورت زیر تعریف می‌کند:

$\text{not } p \leftrightarrow \langle p \rangle$ کاذب است

۳۲. این یکی از مقدماتی است که هاریچ نیز در تبیین خود، از آن استفاده کرده است.

کتابنامه

- مهاجری، مصطفی (۱۳۸۷)، *نظریه‌های انتقاضی صدق*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه صنعتی شریف.
- Horwich, P. (1982), "Tree forms of realism", *Synthese*, Vol. 51.
- Id. (1990), *Truth*, Oxford: Blackwell.
- Id. (1998a), *Truth*, 2nd ed. Oxford: Oxford University Press.
- Id. (1998b), *Meaning*, Oxford: Oxford University Press.
- Id. (2004), *From a Deflationary Point of View*, Oxford: Oxford University Press.
- Grover, D. L. (1997), "Book Review on "Truth by Paul Horwich"", *the Journal of Symbolic Logic*, Vol. 62, No. 1.
- Gupta, Anil (1993), "Minimalism", in *Theories of Truth*, (2004) Fredrick F. Schmitt, (ed.), Blackwell Publishing.
- Raatikainen, Panu (2005), "On Horwich's way out", *Analysis*, Vol. 65.3.
- Schmitt, Fredrick F. (ed.) (2004) *Theories of Truth*, Oxford: Blackwell Publishing.
- Soames, S. (1999), *Understanding Truth*, Oxford: Oxford University Press.